



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: MEHDI AZAR
DATE OF INTERVIEW: MARCH 31, 1983
PLACE OF INTERVIEW: NORFOLK, VA
INTERVIEWER: ZIA SEDGHI
TAPE No.: 1
RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

NARRATOR: AZARM AZAR, MEHDI
TAPE NO.: 01

(LIFE)-----

AGRICULTURE REFORM

AKHUNDI, ALI-AKBAR

ALA, HOSSEIN

ALBORZ HIGH SCHOOL

AMERICAN MISSIONARIES

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

ASHTIANI, JAVAD

BOROUJERDI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

CABINET OF MOSSADEGH, MOHAMMAD

CABINET OF RAZMARA, GEN. HAJ-ALI

DADSETAN, GEN. FARHAD

EDUCATION, MINISTRY OF

FARMANFARMAIAN, SABBAR

FARROKH, SEYYED-MEHDI

GHANATABADI, SHAMS-ED-DIN

HESABI, MAHMOUD

KARINI, NAD-ALIKHAN

KASHANI, AYATOLLAH SEYYED-ABOLGHASEM

KURDESTAN

LEGISLATIVE BRANCH, PROCEEDINGS OF

MANSOUR, ALI

MIRASHAFI, SEYYED-MEHDI

MOSSADEGH, MOHAMMAD

MOSSADEGH, MOHAMMAD & THE CLERGY

NARRATOR: AZARM AZAR, MEHDI
TAPE NO.: 01

(LIFE)-----

MOSSADEBH, MOHAMMAD, AS PRIME MINISTER

MOSSADEBH, MOHAMMAD, BACKGROUND & CHARACTER

MOSSADEBH, MOHAMMAD, RELATIONS WITH THE SHAH

MOSSADEBH, MOHAMMAD, VIEWS OF

NASIRI, NOSRATOLLAH

NATIONAL FRONT OF IRAN IN EUROPE

RAZMARA, GEN. HAJ-ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

REZA SHAH, ACCESSION TO THE THRONE

REZA SHAH, FOREIGN POLICY OF

REZA-KHAN (SARDAR SEPAH)

SANJABI, KARIM

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SHAYEBAN, ALI

SHERVIN, DR.

SIYASI, ALI-AKBAR

STUDENTS ABROAD

TABIZADEH, HASAN

TEHRAN UNIVERSITY

TUDEH PARTY

UNITED STATES, RELATIONS WITH

VEIL, REMOVAL OF

WOMEN

روایت کننده : آقای دکتر مهدی آذر
تاریخ : سی و یکم مارچ ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نور فولک - ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء الهدی صدقی
نوار شماره : ۱

س - مصاحبه با جناب آقای دکتر مهدی آذر در شهر نور فولک - ایالت ویرجینیا ، سی و یک مارچ ۱۹۸۳ . مصاحبه کننده ضیاء صدقی
جناب آقای دکتر در ابتدا لطف بفرمائید و یک مقداری راجع به سوابق زندگی خودتان و تحصیلاتتان و اینکه چگونه وارد کارهای سیاسی شدید و چه مناصب و مشاغل سیاسی داشتید برای ما صحبت کنید .

ج - عرض کنم که من در ۱۲۱۸ در مشهد متولد شدم . عرض کنم که پدرم درم اصلاً تهریزی بودند . پدرم مجتهدی بود ، مرد فاضلی بود و نمازیندگی دوره اول مجلس شورای ملی را از طرف خراسان و مشهدها داشت . و من در موقع توپ بستن مجلس در تهران بودم و شاهد گرفتاری های آن زمان . درست است که کودک بودم ولی خوب از رفتن و آمدن آنها می دیدم ، شاهد بودم . و بعد پدرم به مشهد برگشت بعد از انحلال مجلس و من آنجا مکتب رفتنی شدم . بعد به مدرسه رحیمیه که تازه تأسیس شده بود رفتم . بعد از تمام کردن مدرسه یک مدرسه متوسطه ای به اسم دانش سه کلاسه تازه دایر کرده بودند به آن مدرسه رفتم . بعد از فراغت از کلاس سوم دیگه نه تحصیلی بودن نه جایی بود که تحصیل کنم . مرا به یک کاری گذاشتند در یک تجارتخانه ای که آنجا نویسنده گی مکتوبات تجارته و حساب و اینها یاد بگیرم . ولی خوب آنها خیلی مناسب من نبود ، تبدیل به یک پادوئی شد مدت یکسالی تقریباً " . خیلی ناراضی بودم . بعد به معلمی در مسدا رسیدم که یک شرکتی با اسم شرکت فرهنگ تأسیس کرده بودند برای تدریس فارسی و جغرافی و تاریخ و امثال اینها گماشته شدم . و حقوق خیلی کمی هم عایدم میشد . عرض کنم که بعد فقط استفاده ای که در این مدت توانستم بکنم اینست که صبحهای زود می رفتم خدمت آقای ادیب نیشابوری و پیش او تلمذ میکردم و او هم خیلی

لطف بمن پیدا کرده بود. در این ضمن با بدیع الزمان فروزانفـرکـسه
 آن زمان معروف به شیخ عبدالکریم بشیرویه‌ای بود و تازه از بشیرویه آمده
 بود هم‌درس بودم در اتاق مرحوم ادیب و یک دوره عربی با صلاح
 شرح معلقات سبعه را در پیش ادیب آموختم، هم‌اش را نه‌ولی یک مقدار زیاد،
 چند قصیده را با بدیع الزمان. ولی به‌درسه‌های دیگر ادیب من دیگر نمیتوانستم
 بروم دیگر برای اینکه مجبور بودم بروم دنبال پادوئی و معلمی امثال اینها.
 بعدوسایلی فراهم شد که آمدم تهران در مرداد ۱۲۹۹ یعنی قبل از کودتا و بازحمت
 زیاد وارد دارالفنون شدم، به‌کلاس چهار دارالفنون. زحمتش هم سراین بود که
 میگفتند برنام‌های مدارس ولایات ناقص است و اینهائی که می‌آیند از ولایات
 نمیتوانند اینجا درس بخوانند و اسباب زحمت میشوند و خوب کلاس هم جا نداریم و امثال
 اینها. خلاصه به‌زحمتی بود وارد شدم، خودم را قبولاندم سال چهارم دارالفنون.
 دارالفنون را تمام کردم. بعد از فراغت از دارالفنون شروع به تحصیل طب کردم
 در همان مدرسه طب آن زمان که تقریباً "جزو دارالفنون بود، تازه از دارالفنون
 جدا میشد آن مدرسه. مرحوم لقمان الدوله قضیه استقلال مدرسه را تأمین کرده بود.
 ولی خوب تحصیلات ناقصی بود. تشریح و فیزیولوژی و اینها فقط حرف بود، از روی
 کتاب بود وسیله‌ای نداشتیم. بعد از فراغت از تحصیل در ضمن همیشه بفکر بودم
 که یک ترتیبی بشود من به‌فرنگ به‌مدارس عالی‌فرنگ بروم. مکاتبه‌ای با سردار سپه
 کردم، یعنی بمناسبت این شکه ما چندتا معلم فرانسوی داشتیم در دارالفنون
 اینها مدت خدمت و کنتراتشان سرآمده بود. صحبت بود در اینکه تجدیدکنندگان کنترات
 اینها را. من یک نامه نوشتم به سردار سپه که بجای اینها، با حقوق اینها میشود هر
 سال پنج نفر محصل به‌خارج فرستاد و من دا و طلب هستم جای یکی از این محصلین کمک خرجی
 بمن بدهند بروم در فرنگ. ایشان جواب را محول کردند به مدیرالملک جم رئیس
 کابینه‌اش، به همین عبارت هم بود. "رئیس کابینه من آقای مدیرالملک". رفتم
 پیش مدیرالملک. گفت که بله حضرت اجل فرمودند که ما در صدد هستیم عده‌ای به‌خارج
 بفرستیم. گروه اول را از طرف وزارت جنگ و برای تعلیمات مورد احتیاج نظام می -

فرستیم و در ضمن آنها یک عده هم برای تحصیل طب خواهندرفت . شما بروید آنجا اسم نویسی کنید . من خدمت نظام رانمی پسندیدم ، و بجای خودم برادرم را که آنوقت یک سروان بود در گرگان خواستم و او را و طلب شد و آمد و پذیرفته شد و جزو گروه اول رفت . بعد یک گروهی از طرف وزارت فواید عامه که آنزمان فواید عامه اسمش بود که بعد همیشه هنر شد و چینی شد و امثال اینها . عرض کنم که این خلاصه طول نکشید که از طرف وزارت فرهنگ هم مدتی قرار شد به فرنگ بفرستند . من هم جزو سایرین دا و طلب شدم . با وجود اینکه طبیب شده بودم و اجازه طبابت هم گرفته بودم و برای اینکه خوب در اول طبابت تا اینکه مطبسی دایر بکنم قبول خدمت کرده بودم در وزارت فرهنگ بعنوان معلم در رضاشیه ، که بروم آنجا معلم طبیعیات باشم ، هفته ای چهارده ساعت و بقیه اوقاتم را آزاد باشم و طبابت کنم و کنتررات ، آنزمان میگفتند کنتررات ، بســـــــــــــــته بودم و قبول کردم . ولی خوب وقتی بنساز شد کنکور با شد و مسابقه با شد و دا و طلب شدم ، قبول شدم و همراه هفت نفر طبیب دیگر بودند با من آمدیم فرنگ و تحصیلات طب را دوباره در فرانسه شروع کردم . اداره سرپرستی مرا فرستاد به لیون ، آقای دکتر شایگان هم با ما مأمور آنجا ، در مدرسه حقوق (؟) ولی مدرسه طب لیون مدرسه نظامی بود ، سانتر میلیسی تر میگفتند برای اطباء نظام بود . به این جهت خیلی ناراضی بودم ، عرض کنم که با زمکا تبسات زیادی با اداره سرپرستی کردم ، عرض کنم که ولی خوب رئیس سرپرستی مرحوم مرآت آدم بدی نبود ولی خوب خیلی عنود بود و قبول نمیکرد . تا بالاخره یک روزی توانستم خدمت آقای علا که وزیر مختار بود برسم و دلایلم را به ایشان گفتم . ایشان پذیرفت و بسا اینکه هیچ محملی را اصلاً نمی پذیرفت . این کارها را به اداره سرپرستی رجوع میکرد . علا آدم اداری و تشریفاتی خیلی شدیدی بود . بطوریکه وقتی مرا پذیرفت حاضر نشد که با من مستقیماً " مکالمه کند . آن سراتاق ، تقریباً " به همین فاصله نشسته بود ، بکنفران آقای دکتر جواد آشتیانی را که طبیب سفارت بود خواست او را واسطه قرار داد به و میگفت که آقایان چه میگویند ؟ آشتیانی از من می پرسید من میگفتم ، دوباره با و رکنید به همین صورت ، جواد آشتیانی به مرحوم علا میگفت .

من یک مطلبی را عنوان کردم که از همان اول علا ناراحت شد و مجبور شد به حرف من گوش بدهد. من گفتم دولت ایران برای هر یک از ما صد تومان حقوق معین کرده و اداره سرپرستی ماها را متفرق کرده، محصلین را در ولایات، بیکی در ماه هزار فرانک میدهند به بیکی هزار و دویست فرانک میدهند. به عده‌ای در پاریس مثلاً "هزار و هشتصد فرانک میدهند. این خلاف قانون است و محققاً "یک نظر خصوصی است. علا ناراحت شد از این بابت و در این ضمن مرآت رئیس سرپرستی را خواست. او آمد و خوب تحقیقات کرد دید که حرف من راست است. گفت آقا اینها باید حقوقشان را یکی بدهید، و این سبب شد که بالاخره ما آزاد شدیم از این که در هر شهری دلمان میخواست تحصیل کنیم. من منتقل شدم به پاریس و در پاریس دنبال تحصیل را گرفتم و در ۱۳۳۴ فارغ التحصیل شدم. در زمانی که علا رفته بود، مرحوم تقی زاده سفیر بود و اتفاقاً "بمناسبت اختلافش، حرفه‌اشی که در جراید برای شاه نوشته بودند ایشان هم معزول شد. خلاصه ما به ایران برگشتیم خدمت اول من از قضا با زبیر شاه افتاد، رئیس بهداری و تأسیس و اداره کردن بیمارستانی که مبلغ های آمریکائی، یعنی کشیش‌ها، ساخته بودند ولی بمناسبت اختلافاتی که پیش آمده بود که رضا شاه تصمیم گرفته بود تمام این مؤسسات آمریکائی را از آنها پس بگیرند. دلیلش هم این بود که در میان این آسوریهای که اختلافاتی داشتند، جنگ میکردند و با دولت طرف بودند، دو نفر کشیش گرفتار شده بودند که معلوم شده بود افسران آمریکائی هستند. بعنوان کشیش رفته اند آنجا و مشغول تبلیغات بر علیه، با مصلحت بر لسه مسیحی‌ها و بر علیه دولت بودند. رضا شاه که این نکته را دریافت تصمیم گرفته بود که همه مدارس را و مؤسسات آمریکائی را پس بگیرند. از آن جمله مدرسه ...

س - این کشیش های آمریکائی که فرمودید علیه مسیحی‌ها میگفتید تبلیغات میکردند ؟

ج - برله مسیحی‌ها

س - برله مسیحی‌ها

ج - بله برله مسیحی‌ها. چون قسمت عمده آذربایجان غربی مسیحی نشین است. آرامنه هستند، آسوریها هستند. آنهم درست است که طوایف مختلف هستند یک دسته آنها مخصوصاً به اسم جیلو بودند و این جیلوها کسانی بودند که ترکها آنها را از ترکیه متواری

کرده بود. آمده بودند به ایران ولی همان ادعای استقلال طلبی را و اینها را داشتند و اینها پیشتر چند جنگ زده و خورد در آنجا برپا کرده بودند که با زحمات زیادی اینها را آرام کردند، از جمله اسرا در میان اینها دو تا آمریکایی به اصطلاح افسر سابقه نظامی داشتند.

س - که اینها را تحریک میکردند علیه حکومت مرکزی؟

ج - بله ادعای استقلال طلبی میکردند. مسیحیها میخواهند مثل ارامنه که اسمشان را جمهوری ارامنه گذاشته بودند در روسیه، آنها هم یک همچین ادعاهایی داشتند. خلاصه ساختمانی، کرده بودند و یک مدرسه حسابی و یک بیمارستان خیلی درست در شهر رضا شیه که قرار بود سال صدمش را بگیرند آنجا. در بیرون شهر رضا شیه هم یک قلعه بزرگی ساخته بودند این مسیحیها و آسوریها، و آن مبلغین آمریکایی که جایشان آنجا بود ولی بعد که مدرسه در شهر ساخته بودند و بیمارستان ساخته بودند قرار بود رسماً اینها را افتتاح کنند. در چندین شهر هم درمانگاههایی داشتند از خودشان. و من مأمور شدم که بروم این بیمارستان را تأسیس کنم، و دایرکنم و خوب مدرسه‌ها را فرهنگ وزارت معارف گرفته بود و درمانگاههای دیگرشان را هم بروم تحویل بگیرم و آنها را از ایران خارج کنند. از این جمله در تهران دبیرستان البرز بود که تحت اداره مستر جوردن بود که خیلی معروف بود و شاگردهای زیادی هم داشت که در ایران بسه مقامات عالی رسیدند ۱۰ و هم پس از برکناریش مجبور شد از ایران خارج شود. خلاصه بنده بعد از چند سال خدمت در رضا شیه منتظر خدمت شدم بمناسبت همان کسی که بیشتر حمایت مرا میکرد مرحوم متعمم السلطنه فرخ بود. بعد که آمدم تهران تصادفاً آقای فرخ هم آمدوزیر پیشه و هنر شد. خودش مراد عوت کرده وزارت پیشه و هنر و بهداشتی و پیشه و هنر را خواست که من تأسیس بکنم. من اینکار را کردم. عرض کنم که بعد فرخ رفت و بالاخره آقای منصور الملک وزیر پیشه و هنر شد. قبل از منصور الملک ابوالقاسم فروهر شد شما هم، بعد منصور الملک بود دو ساله، دو سال و نیمی در وزارت پیشه و هنر بودم، رئیس بهداشتی بودم و بالاخره با منصور الملک هم اختلاف پیدا کردم، رفتارشان را، ایشان وزیر خیلی مستبد و توقعات زیادی داشت خلاصه، من قبول نمیتوانستم بکنم، منتظر

خدمت شدم. نه تنها منتظر خدمت شدم املا" بعنوان متمرذا زوزارت همیشه و هنر مرا بیرون کردند. و در این ضمن غب نظر به سوابق خدمتم در رضائیه به ریاست بیمارستان رازی انتخاب شدم. طولی نکشید که بیمارستانها را بر حسب پیشنهاد یکنفر مستشار، در اختیاری دانشکده پزشکی که تازه صورت دانشکده پیدا کرده بود گذاشتند. آن مستشار اسمش پروفوسورا و برلن بود. او پیشنها دکرده بود که بیمارستانهای تهران اعم از دولتی، اعم از شهرداری بایدا و گذار بشود به دانشکده پزشکی و ایشان هم اطباء شی را عذرخواست و یکعه راهم در بیمارستانها ابقاء کرد از جمله مرا رئیس بخش کرد در بیمارستان فارابی که یک مغروبه ای بود در آن زمان. و غب جزو بیمارستانهای شهرداری بود. و من در آنجا بودم. بعد از هفت هشت سال بعنوان طبیب بیمارستان، طبیب بیمارستانی خدمت کردم. بعد دیگر بعنوان استاد پذیرفته شدم. گوآنکه در زمان خدمت بیمارستانیم همان وظیفه تعلیم و امتحان، امتحان دانشجویان و داشتن کارورزو اسستازی و اینها داشتم ولی غب ما چند نفر بودیم که حق ورود به شورای دانشکده را نداشتیم، آن مخصوص استادهای صاحب کرسی بود. بالاخره پذیرفته شدیم. پذیرفته شدیم و من استاد بیمارستان، استاد کرسی و رئیس بخش بیمارستانی بودم تا وقتی که در ۱۳۲۸ با ۱۳۲۹، یکی از این سالها بالاخره غب گرفتار رزم آرا شدیم. بمناسبت اینکه رزم آرا، شاه از همان روزهای اول سلطنتش علاقہ داشت که مثل زمان پدرش دانشگاه تحت تسلط او باشد ولی غب آقا با ن دانشگاهیان استفاده کرده بودند از قانون تأسیس دانشگاه، استقلال دانشگاه را درست کرده بودند و غب شاه مخالف بود، میخواست یک بهانه ای پیدا کند و آن دانشگاه را تحت نظر خودش در بیاورد. رزم آرا دا و طلب اینکار شد. از جمله مخالفین با این سلب استقلال دانشگاه یکی من بودم که جدا " مخالفت میکردم. رزم آرا بهانه ای پیدا کرد و مرا توقیف کرد

س - این چه سالی بود آقای دکتر؟

ج - در ۱۳۲۸ بود. عرض کنم ولی زندانی شدن من طولی نکشید برای اینکه دانشجویان سرویس من جدا " قیام کردند و ساپا دانشکده ها هم همینطور با آنها موافقت کردند کمکم استادان دانشگاه هم همینطور، واقعا " یک انقلابی در دانشگاه شد که رزم آرا -

مجبور شده استورا استخلاص مرا بعد از سی و شش ساعت بدهد. در صورتیکه مرا محکوم به حبس انفرادی برای جلوگیری از تبانی بواسطه قتل غیر عمدی کرده بودند. بلکه ترتیبیاتی بود، دسیسه مفملی بود که حالا.. عرض کنم که من مرخص شدم. مطلب عمده اینست که از من خواستند در شورای دانشکده پزشکی آقای دکتر صالح هم وزیر بهداشت بود در آن زمان هم رئیس دانشکده، که چند نفری برویم به نخست وزیری و بخواهیم کسیه آقای رزم آرا را استمالتی بکنیم. چون با لایحه یک تخلفی نسبت به دانشگاه کرده بود من قبول نکردم. گفتم اگر شما میخواهید که محل خودتان را، حرمت خودتان را حفظ کنید حق اینست که رزم آرا بیا بدرد دانشکده عذرخواهی بکند و الا ما اگر برویم به نخست وزیری رئیس الوزرائی که من دیدم و با من مکالمه کرد و واقعش هم همین بود یک آدمی است که از آنجا ما بیرون بیا شیم ممکن است که شایع کند که بله دکتر آذر و همکارانش آمدند و از من عذرخواستند و دست مرا بوسیدند من عفوشان کردم. و اتفاقاً خود پایداری استادان دانشگاه، اقدام آقای دکتر سیاسی و چند نفر از سنا تورها سبب شد که رزم آرا آمد به دانشکده پزشکی و از من رسماً "در حضور استادان دانشگاه و استادان دیگر عذرخواهی کرد. و این خیلی خوب در وضع من اثر کرد در دانشگاه.

س - معروف است آقای دکتر که شما یک برخورد شدیدی هم با رزم آرا داشتید،

ج - بله، بله

س - معروف است که گویا شما توی گوش رزم آرا زدید و این جریان ...

ج - نخیر، نخیر، ابداً. هیچ گفتگوی اول ما خیلی سخت بود. رزم آرا بمن گفت که من شما را نه طبیب می شناسم، نه رئیس بخش میدانم، نه استاد دانشکده، شما معسزول هستید و شما وظیفه خودتان را عمل نمیتوانید بکنید و مریض هائی می آورند آنجا و همینطور تلف میشوند رسیدگی نمی کنید. من گفتم که من بر حسب یک قوانین و مقرراتی تحصیلاتی کردم، دارای رتبه دکتری شدم، رتبه دکتری مرا کسی به من اعطاء نکرده. بعد وارد خدمت شدم خدمت کردم در دانشکده و در دانشگاه استاد شدم. اینها همه براساس سابق خدمت من بوده، کسی بمن رتبه نداده که حالا شما بتوانید عزلم کنید. مرجع تخلف من، مرجع شکایت شورای دانشکده و شورای دانشگاه است، باید به آنجا رجوع کرد. گفت قوانین

برای اینست که مردم را زیر پا بگذارید؟ گفتم واللہ ما کسی را زیر پا نگذاشتیم . من وظیفه خودم را عمل میکنم . گفت بنا براین ، در هر حال نباید بروید به بیمارستان . گفتم من وظیفه خودم میدانم که بروم به بیمارستان و میروم برای اینکه تخلف از مقررات دانشگاه نمیتوانم بکنم . گفت حالا که اینطور است من هم بکنم تا ز سرلشکرهای مورد اعتمادم را میفرستم که رسیدگی کند که شما تخلف میکنید و وظیفهتان را نمیدانید . گفتم این میل شماست ، شما رئیس الوزراء هستید و خیلی کارها میتوانید بکنید . باشدم . اینکه گفتم آدم متقلبی است بیشتر سر این بوده ، این در موقع پا شدن با وجود اینکه بمن گفتند طبیب نیستید ، چی نیستید ، چی نیستید پا شدستی به سینه گذاشت و خدا حافظی کرد .

من متعجب شدم اخلاق عجیبی است این ، که اول آن تندی و بعد این تعارف و ... خلاصه سرلشکرها بیون رافرستاد . او هم آمد و یک مهملاتی سرهم کرده بود که سر آن - گزارش او را توقیف کردند ، همین طوری . سرهنگ برخورد کرد که افسر شهر با نی بود و قبلاً " برای عیادت یک مریضی به بیمارستان آمده بود من او را میشناختم . مرا بردند به زندان زیر آگای ، دیگر سخت ترین جا آنجائی که چاقو کش ها و اینها را گیر میآوردند آنجا میانداختند ، بله زندان زیر آگای . من یاد میآید که رئیس دفتر زندان آن زمان یک شخصی بود با اسم میرهادی . این رفت توی گوش او حرفهای گفت ، او گفت آقا من با حرف نمیتوانم کسی را زندانی کنم ، شما با یک دست کتبی برای من درست کنید . رفت و دوندگی کرد و اینور و آنور با لایحه یک چیزی آورد ، آن را خواند و گفت خیلی خوب ، با لایحه یک چیزی است . بعد مرا دادند دست پا سببان و بردند به زندان زیر آگای . خلاصه جای کشی بود . مرحوم چیز را ، یکی از تجار معروف زمان معدق را که بعد از کودتا گرفته بودند آن سرلشکر را دستان برای اینکه پولی از او بگیرد یک شب فرستاده بود به آن زندان زیر آگای که حاضر شده بود سی هزار تومان بدهد آنجا بیا و رندش بیرون .

عرض کنم که من در دارالفنون بمناسبت اینکه خب محصل های آنجا عموماً " مردمان تحصیل کرده و واردی بودند ، نشان هم بالابود نسبتاً " گاهی در امور سیاسی دخالت

میگردند، از جمله یادم میآید که بعد از استعفای مرحوم مشیرالدوله قبل از کودتا و تعیین سپه‌دار - سردار منصور - سپه‌دار به نخست‌وزیری ما جمع شدیم و تظاهراتی در خیابان راه‌انداختیم و رفتیم تا میدان توپخانه، که این مخالف سپه‌دار فرمایشی است این، نخست‌وزیر و اینها، که همین پاساژها ریختند و کتکمان زدند و ما پراکنده شدیم. و بعد دکتر مصدق را من در زمانیکه بعد از کودتا در کاخ بیننده مستوفی الممالک وزیر دارایی شداول یا وزیر دادگستری شد، یکی از این دو تا حالا درست خاطر نیست آنجا شناختم و نطق‌های و همیشه مطلوب بود. بهتر ترتیبی بود میرفتم به مجلس و آن زمان رسم بود که وکلای مجلس هر کدام دو تا بلیط داشتند که بهر کسی که میخواستند میدادند که آن اجازه ورود به مجلس، به لزوماً چنان بود. من بلیط را از مرحوم عمید الممالک پدر این نصیری معروف، نعمت‌الله خان نصیری چون با برادرش نصرت‌الله خان همکلاس بودیم در دارالفنون، میگرفتم و میرفتم به نطق‌های دکتر مصدق گوش میدادم. و انصافاً هم خیلی خوب صحبت میکرد و ما در عالم جوانی حظ میکردیم. اختیارات خواست. اختیارات خواست در دادگستری و هم در وزارت مالیه اش. چیزی که آن زمان ما را از دکتر مصدق یک قدری متعجب میکرد این کلمات فرنگی بود که و غالباً "بهمان لهجه فرنگی ادا میکرد. مثلاً" بود چه میگفت و این را خوب ما دست میگرفتیم. ولی نطق‌هایش خیلی جالب بود و ما میرفتم. از این زمان او را شناختمش.

س - ایشان نماینده تهران بودند آن موقع؟

ج - نماینده تهران بود بله.

س - این دوره چندم مجلس شورای ملی بود آقای دکتر آذر؟

ج - این دوره عرض کنم که سیزدهم بود یا دوازدهم بود، حقیقتش حالا این یادداشت‌هایم دم دستم نیست، از حافظه نمیتوانم بطور قطع بگویم که این چه دوره‌ای بود. ولی میدانم که ایشان دو دوره وزارت کرد بعد دیگر کناره‌گذاشته شد و بعد که مخالفت کرد در مجلس با سلطنت رضا شاه، و خوب آن جلسه من یادم میآید. خیلی، آمدیم بیرون واقعاً "از شوق گریه میکردیم. حالی آن صحبت او بماداد که اصلاً عاشق شدیم.

خلاصه گذشت ، و این سالها دکتر مصدق را کنا رگذاشتند ، تبعیدش کردند و برگشت و بعد از شهریور بیست و رفتن رضا خان دوباره برگشت به تهران در صدد انتخاب شدن در مجلس برآمدن آن زمان با مرحوم دکتر شایگان و دکتر سنجابی اینها از فرنگ را بطرفه داشتم . جلساتی داشتیم برای همین امور سیاسی و خبر رفتیم به ملاقات مرحوم دکتر مصدق و ترتیب تبلیغ برای او به دستور او برای انتخاب شدنش داده شد و بعد تبلیغ میکردیم و فعالیت میکردیم و انتخاب هم شد .

یک نکته را عرض کنم که در زمان تحصیل در فرانسه جمعی از این محصلین که از جمله همین دکتر علی امینی بود ، مرحوم نصیری نامی بود ، عرض کنم که یک عده ای بودند و دکتر شایگان بود ، دکتر سنجابی بود . یک جلساتی داشتند به اسم کمیته مطالعات اقتصادی . مرحوم دکتر عبدالحمید زنگنه بود و اینها یک فعالیتها داشتند . طرحهای تهیه میکردند که پس از مراجعت به ایران عمل بشود به آن طرحها ، اینها مقدمات کارشان را و برنامشان را تنظیم میکردند . از جمله مسائلی که در ضمن این مقدمات در این مطالعات اقتصادی مطرح شدند خوب یاد میآید که سر آن اختلاف پیدا شد و جمعیت دو قسمت شد حجاب بود که از جمله جزو برنامه قرار داده بودند که در ایران باید بکوشند رفع حجاب بشود و آزادی نسوان . خلاصه من از آن زمان بیشتر با همین امور سیاسی بتوسط دوستانم که وارد بودند آشنا شده بودم . بعد از روی کار آمدن دکتر مصدق بعد از سی تیر ایشان بنده را خواستند و تکلیف وزارت فرهنگ را کردند .

از وزارت فرهنگ بسیار ناراضی بود و از وزیر سابق فرهنگ آقای دکتر محمود حسابی ، خیلی ناراضی بود و اینطور فکر کرده بود ، راست هم بوده شاید ، که او جزو پایدی شاه است . و آن اغتشاشاتی که در مدارس هر روز پیدا میشد ، بچه ها شلوغ میکردند ، در پنجشنبه میشکستند ، عرض کنم که در امتحانات آن سال واقعا " هم معرکه بود ، مصدق وزارت فرهنگ را بمن تکلیف کرد . دو شرط کرد : یکی اینکه گفت شاه از من خواسته و من قول داده ام که در مقامات عالی وزارتخانه ها از کسانیکه سابقه توده ای یا توده ای بودن داشتند نگذارم . یکی این ، یکی هم بالاخره فرهنگی ها مکررتا بحال بمن مراجعه کرده اند که آقای وزیر فرهنگ و معارف غالباً " غیر فرهنگی هستند و معانی هم که میآوردند چه یک

نفرچه چند نفر، همه شان خارج از وزارت فرهنگ هستند. خوب پس ما چه کاره ایم؟ اینهمه زحمت میکشیم سالها چه تعلیمات، در تعلیمات خدمت میکنیم چه در ادارات وزارت فرهنگ دیگر جز مدیرکلی رتبه دیگری نمیتوانیم داشته باشیم. آقای دکتر مصدق با من شرط کردند من از استادهای دانشگاه بعنوان معاون انتخاب نکنم اگر معاونی بیخواهم از همان اعفای سابق فرهنگ باشند، لا اقل تا اینجا. من هر دو شرط را قبول کردم. در وزارت فرهنگ هم نمیدانستم به چه مشکلاتی برخورد خواهم خورد ولی رفتم. و آن انقلابات امتحانات بود. در همان روز ورود من دیدم محوطه وزارت فرهنگ پر است از یک عده محصل که پتو گلیم و قالیچه انداخته اند توی خیابانها، توی باغچه ها، زیر سالن بزرگ وزارت فرهنگ نشسته اند و اینها تحمل کرده اند برای اینکه امتحانات تجدیدی شان را دوباره تجدید کنند، اعتراض داشتند. دیدیم عجب، ولی شلوغی است و بالاخره هر طور بود یک جوری اینها را من آرام کردم و عرض کنم اینجا بود که پی بردم که این آقای قنات آبادی که جزو وکلای ملی بیوزر آقای مرحوم کاشانی انتخاب شده بود.

س - شمس الدین قنات آبادی که اول مجاهدین اسلام بود؟

ج - بله، بله. این جزو آبادی شاه — از جمله کسانی بود که در اغتشاشات مدارس و اوقاف خیلی دست داشتند. بعد خودشان هم یک نفری با هم دکتر شزوبین را به زور آیت اله کاشانی مدیرکل اوقاف کرده بودند. خلاصه شلوغی ها بیشتر زیر سر اینها بود. این بود و میرا شرافتی بود. همان روزهای اول این قضیه دستگیرم شد. این بود که معامله مان نشد با هم هیچوقت، رابطه ای با هم پیدا نکردیم. و من از همان روز تصمیم گرفتم که آبادی این آقای قنات آبادی را چه در فرهنگ و چه در اوقاف بیشتر یکجوری دستشان را کوتاه بکنم. و بالاخره هم شد. یکی از مسائلی که وارد اختلاف با کاشانی سر همین کار بود. یکی سرتولیت قم بود. چون مرحوم دکتر مصدق تصمیم گرفته بود که متولی قم را عزل بکند. برای اینکه آنجا یک پناهاهی بود برای مخالفین دولت. بله و بمن هم دستور دادند و من هم بعد از مراجعه به پرونده ها دیدم که حکم انتصاب این متولی را در ۱۳۱۸ از طرف وزارت معارف

دادند. و بنا بر این سوابق دستوراً انفصال تولیت را صادر کردم. ولی خب دنبالش بروجردی مخالفت کرد با دکتر مصدق، خیلی ایستادگی کرد و کار به جایی رسید که بالاخره مرحوم دکتر مصدق گفت، " آقا آقای بروجردی متولی قم را تولیتش کرده. او را - به منصب خودش برگردانید، مصلحت اینست برای اینکه اینها دست بردار نیستند." س- آقای دکتر شروین را.

ج- نه، این مصباح التولیه، متولی قم را. دکتر شروین مدیرکل اوقاف بود. در صورتیکه معاون وزیر فرهنگ که هادی حائری بود او مدیرکل بود. او مدیرکل بود و این دکتر شروین را هم اینها مدیرکل تراشیده بودند. او هم حائری بیچاره را بیرون کرده بود و گوش بحرفش نمیداد. او رفته بود بیمارستان بستری شده بود. من بالاخره عذرا این دکتر شروین را خواستم. البته با موافقت دکتر مصدق، میدانستم که دکتر شروین بستگی دارد با مرحوم کاشانی. مرحوم کاشانی هم وقتی بود که دیگر هر روز توصیه میکرد. توصیه میکرد فلان کس را فلان کار بکنید، فلان کس را چکار کنید. پسرش هم دا و طلب شده بود که متولی به اصطلاح تولیت آستانه قم را به او بدهند. نامه مینوشت به خط پدرش. خط و امضاء اش را تقلید میکرد. من این را فهمیده بودم همه نامه‌ها و توصیه‌ها. من یک توصیه داشتم از مرحوم کاشانی به سه خست و به دورنگ مرکب. خب معلوم بود که این اختیار دیگر از خودش ندارد، اداره اش - میکنند. ولی خب ایشان لطفی بمن داشتند و ما هم کاری باهاشان نداشتم تا وقتیکه شروین که معزول شد ایشان رسماً " مخالفت با مرحوم دکتر مصدق را شروع کرد. برای اینکه ایادی او یعنی قنات آبادی و اینها و ادارش کردند. بنده این را معتقدم چون مجالسی دیدم از مرحوم کاشانی که میخواست با من خلوت کند و صحبت بکند اینها نمیگذاشتند، یا قنات آبادی به یک ترتیبی خودش را می انداخت توی آن جلسه یا مبراشافی یا این دکتر شروین.

س- شما هیچوقت با ایشان ملاقاتی نکردید که شما " با ایشان صحبت کنید؟

ج- چرا. من ملاقاتهای مکرر چه قبل از وزارت من و چه در زمان وزارت من با او داشتم.

لطفی بمن داشت ، بمناسبت اینکه قبلاً " گاهی مریضهائی را توصیه میکرد و به بیمارستان میفرستاد ، من روی احترام به کاشانی رسیدگی میکردم و ایشان خیلی از این بابت راضی بود و این بود که مثلاً " یکروز مرا خواستند . آقای کاشانی آدم فرستاد دنبال من . هنوز وایل کار مصدق بودی هنوز هم نشده بود که رفتم و دیدم دکتر فروزانفر است و دکتر ابوالحسن شیخ هست و یک شیخ دیگری ، نشستیم — را پهلوی خودشان نشاند و عرض کنم که مطلب اینست که ایشان دکتر محمود حسابی را لایق میدانند که به ریاست دانشگاه انتخاب بشوند ، موقع انتخاب رئیس دانشگاه بود و مدت ریاست دکتر سیاسی سرآمده بود ، قرار بود در شورای دانشگاه مطرح بشود و من عضو شورای دانشگاه هم بودم ، انتخاب شده بودم .

من خیلی متعجب شدم ، کاشانی به چه مناسبت با دکتر حسابی چه حسابی دارد . نگوییند از طرف شاه آمدند به این تلقین کرده اند ، این تبلیغ میکنند و اتفاقاً وقتی پا شدم ، در ضمن صحبت های گاهی دست زیر چانه من میمالید پهلوی نشانده بود مرا . گفت که خوب بالاخره نظرتان چه شد ؟ گفتم واللهم امشب فقط متبرک شدم دست آیت اله به صورت من خورد و متبرک شدم . ولی قضیه را در شورای دانشگاه مطرح کردم و آشکار کردم که از طرف کی برای ریاست دکتر محمود حسابی تبلیغات میشود و خوب رأی نیاورد . در صورتیکه بعضی از دوستان من آنها معتقد بودند که او باشد . ولی خبر رأی نیاورد و دوباره دکتر سیاسی انتخاب شد . با وجود این نمیدانم چه شده بود ، باز بر اثر تعریف و معرفی آقایان دکتر سنجابی و دکتر شایگان و اینها آقای دکتر حسابی را ایشان به وزارت فرهنگ تعیین کرده بود در کابینه اولش . من حرف دکتر مصدق را در همان شب اولی که مرا خواسته بود و به ملاقاتش رفته بودم بیاد دارم که گفت " آقای این دکتر حسابی ، حسابی چوبلای چرخ ما میگذاشت " این عبارت او خوب یادم هست " شما هم مشکلاتی خواهید داشت در وزارت فرهنگ ، " اول مقام کفالت را بمن پیشنهاد کرد و من قبول کردم . بعد قرار شد همراه آقای دکتر سیدعلی محمد اغوی که وزیر اقتصاد بود آقای کاظمی ما را ببرد و معرفی کند ، هر دو را بعنوان کفیل ، نمیدانم بعد چه شد که تغییر عقیده داده بود و در موقع معرفی به شاه بعنوان وزیر

معرفی کرد. خوب پذیرفتیم و بکارش شروع کردیم. مرحوم دکتر مصدق یک آدم خیلی بدبینی بود. به کمترین تخلفی سوء ظنش می گرفت. یا کمترین اتفاقی. خوب من در اوایل کسار گرفتار بودم و بعد هم مجبور بودم که مستقلاً کاری بکنم، هر روز نمیتوانستم بروم خدمت نخست وزیر بگویم آقا ترتیب این کار این است - خودش هم زیاد مایل نبود. در نظر او بعضی کارها میشد که خلاف میل او بود، بدین جهت نسبت به من اوایل امر خیلی اعتماد نداشت. من هم جدی بودم هیچ ملاحظه نداشتم حقیقتش، چاره‌ای غیر از این نبود. خیلی از این وزارت فرهنگها را عوض کردم. از جمله مثلاً خبرشدم در حدود هفتاد هشتاد نفر با زرس وزارت هست، با زرس وزارت؟ اینهمه با زرس. اینها یک عده گردن کلفت‌های وزارت فرهنگ بودند و سوابقی داشتند، خوب این عنوانی بود، عنوانی داشتند و حقوق می گرفتند و یک اتاق‌هایی داشتند در وزارت فرهنگ آنجا جمع میشدند، حکم یک کافه تریا داشت برایشان. سر موقع هم می آمدند و حقوق می گرفتند.

من فکر این شد که اینها را همه را با ید برای معلمی، معلم هم کم داشتیم، به مدارس بفرستیم. اینها همه شان سابقه تعلیم هم داشتند. از جمله آنها شیکه خیلی با من مخالفت کرد و شکایت کرد دکتر بهاء الدین پازارگا بود که این عنوان فیلسوف داشت و کتابهای فلسفی مینوشت. من به پرونده او مراجعه کردم دیدم در ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ به عنوان معلم انگلیسی خودش را معرفی کرده، متخصص تدریس انگلیسی و به این عنوان گذاشتندش به معلمی انگلیسی. من خوب ابلاغ دادم که معلم انگلیسی بشود. یک تغییری هم که در این ابلاغهای وزارت فرهنگ دادم این بود که سابقاً "ابلاغ این بود که فلانکس شما به عنوان دبیر انگلیسی دبیرستانهای تهران انتخاب میشوید، یا به عنوان دبیر دبیرستانهای تهران. آموزگار، آموزگار دبیرستانهای تهران، آموزگار دبیرستانهای تبریز تعیین میشوید اما صحبت از محل خدمت و نوع خدمت تدریس و اینها در میان نبود. من این ابلاغها را عوض کردم. با ید برای شخص اولاً" موضوع تدریس معلوم بشود، محل تدریس هم معلوم بشود که به کدام دبیرستان و یا به کدام دبستان منصوب میشود. یا اگر وقتش در یک دبیرستان همش اشغال نمیشود به دود دبیرستان معرفی بشود و سمتش را آنجا معین کنند.

و ایشان اقامه دعوا کرد بر علیه من در دادگستری . ادعای شرف کرد که من توهین کردم . این یک فیلسوفی است ، تألیفات در فلسفه دارد و من او را نوشته ام معلم انگلیسی در مدرسه فلان باشد . بعد از من توضیحات خواستند و پرونده اش را ، آنچه که در پرونده خودش دا و طلبا نه تقاضا کرده بود ، یعنی صورت با اصطلاح نامها و را به دادگستری فرستادم . ولی قضیه تمام نشد . بعد از کودتا هم دنبال میکرد دید در دادگستری زیاد ترتیب اثری به او ندادند . مقصود از این گرفتاریها ما زیاد داشتیم . از جمله گرفتاریهای من سربگی از وکلای کرمانشاه بود که اسمش نادعلی خان کریمی بود . اینها مراجعاتی هر روز بمن داشتند همشان همه وکلا ، دیگر وکلای ملی بودند و خیلی هم ادعاهایشان زیاد بود ولی من نمی توانستم به تقاضاهای اینها ترتیب اثر بدهم برای اینکه وضع مثل سابق شلوغ میشد . عرض کنم که وقتی یکروزی دوسه دفعه مراجعه کرد جـواب درستی از من نشیند دعوا کرد با من و گفت ، " من میروم پیش دکتر مصدق ، تو اشتباه کردی ، این چه وضعی است ؟ تو کی هستی ؟ اینجا گذاشتند تا ن . " گفتم بروید ، کار مرا راحت میکنید . عرض کنم از من که مأیوس شده بود در فته بود به اداره ای که کارش مستقیماً آنجا می بایستی رجوع بشود رئیس آن اداره را معرفت نامی بود کتک زده بود و یک سیلی سختی به گوشش زده بود بطوریکه بعد از رفتن او معرفت پیش من آمد . نگاه کردم دیدم یک قطره خونی ته گوشش هست فوراً " فرستادمش به پزشکی قانونی و تلفن کردم نوشتم که بررسی دقیقی بکنند و گواهی بدهند . و آنها هم نوشتند که پرده گوشش در اثر این ضربه پاره شده است . من این را مطرح کردم تقاضای سلب مصونیت کردم در هیئت دولت . آقای دکتر مصدق ، اینهم از دوستان کاشانی بود ، از طرفداران و با زان انتخاب شده های کاشانی بود و خیلی کار سخت شد ، هی بمن گفتند آقا بسک جوری صرف نظر کنید . گفتم نمیکنم . من اگر از این کار صرف نظر کنم در وزارت فرهنگ نمیتوانم کار بکنم . تنها وزارت فرهنگ نیست ، وزارت فرهنگ بود ، اوقاف بسود ، اداره صنایع مستظرفه بود ، دانشگاه بود که بعد از من به چهار روز ارتخا نه تقسیم شد ، وزارت علوم و وزارت اوقاف و نمیدانم وزارت عرض کنم که ... خب آقای دکتر مصدق از این سختگیری من دلگیر بود و نمیتوانست چیزی بگوید و چیزی هم نمی گفت . آمد یک کاری کرد . این را قبلاً عرض کنم که در جلسات اول بعد از سی

آقای دکتر مصدق برنا ما ملاحظات ارضی اش را مطرح کرد. یک قانونی نوشته بود که معروف شد به قانون افزایش بیست درصد سهم کشاورزان و لغو تمام عوارضی که در ولایات مختلف مالکها به معنای زمین مختلف از عاریا می گرفتند و این آیین نامه همه چیز را هم خودش نوشته بود و مطرح کرده بود که سه شب موضوع بحث بود و بالاخره تصویب شد و ایشان اختیارات از مجلس گرفت و امضاء کرد این لایحه را بصورت قانون بموقع اجرا بگذارد. به این علت اختلافات بین مالک و رعایا در بعضی ولایات شروع شد. از جمله در کردستان که این اختلافات را سابقاً هم داشتند و این صحبتها می که حالا هم هست در آن زمان شروع شده بود و عرض کنم حزبی درست شده بود و عوازی را دید. ایشان یک شب به من گفتند که، یعنی در هیئت دولت اصلاً مطرح کرد، این درست نیست که ما اینجا بنشینیم و به گزارشهای که استاندارها یا بازرسان میفرستیم - بفرستند برای ما و روی آن عمل کنیم. باید آقایان وزراء یکی یکی دوتا دوتا شما بروند به این ولایات و به عرایض مردم رسیدگی کنند به اشکالاتشان و موجبات نارضایتی شان رسیدگی کنند و از همان محل گزارش بدهند و ما عمل کنیم. والا با این ترتیب همین دعواهاست که ادامه دارد. از جمله من بروم به کردستان همراه آقای دکتر صبا رفرمانفرمائی که کفیل بهداری بود. من یک دوروزی وقت خواستم و عرض کنم، آدمهایی که باید ببرم انتخاب کردم و راه افتادیم رفتیم. خوب یاد میاید آنشب از هیئت دولت در آمدیم بیرون دم در آقای دکتر اخوی وزیر اقتصاد به من گفت: "دکتر و صیتنا مهات را بنویس و برو، اوضاع کردستان خیلی شلوغ است." خب مرحوم دکتر مصدق بدون اینکه مطلبی بمن گفته باشد خودش قبلاً به سرلشکر میرجلالی رئیس لشکر کرمانشاه دستور داده بود که با عده ای قبل از وقت بروند به سنندج و کردستان مواظب اوضاع باشند که کسی مزاحم ما نشود. ما رفتیم خلاصه. بنده قبول کردم و مستقیماً "... آهان قرار هم شد که پس از رسیدگی به وضع مردم هر چه راهم که ما معلوم میدانیم و پیشنهاد می کنیم قبول بشود، محتاج نوشتن، گزارش و مطرح شدن در هیئت دولت و اینها نباشد.